

بهار

تا باد نوبهار ز هر سو وزان شود
 آفاق جلوه گیرد و دنیا جوان شود
 در باغ و بوستان، گل زیبا به کبر و ناز
 بر شاخسار، خرم و خندان، عیان شود
 بلبل چو عاشقی که ز کف داده دین و دل
 بر گرد یار، چهچهه زن، نغمه خوان شود
 سنبل، چو زلف یار، دمد از نقاب خاک
 سوسن، طرب فزا، چو رخ دلستان شود
 سازند سبزه و گل و ریحان چو انجمن
 بید گهن به محفلشان سایه بان شود
 هر سو نوای شادی مرغان ز شاخسار
 از سینه می برد غم و دل شادمان شود
 بر روی غنچه، گاه سحر، باد صبحگاه
 هی بوسه زن لبش چو لب عاشقان شود
 چون موسم بهار طرب زافرا رسد
 بیدار، هر گیاه ز خواب گران شود
 از امر حق، دوباره گل و سبزه می دمد
 تا باد خوش نسیم بهاران وزان شود
 «سلطانی»، به چشم دل خود نظاره کن
 تا نور حق بتابد و غفلت نماند

دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی

دو کوچه بالاتر از تماشا بهار شد بال و پر نکاندم
 نماند از این خانه جز غباری و خانه را آن قدر نکاندم
 و چشم‌ها را دوباره شستم و مثل ماهی از آب رستم
 و سقف دل را سپید کردم و فرش جان را سحر نکاندم
 نفس تکانی نکرده بودم چه بی هیاهو نفس کشیدم
 جگر تکانی شنیده بودی؟ صدف شکستم جگر نکاندم
 پر از شکوفه‌ست شانه‌هایم میان توفان و باد و باران
 به دامنم ریخت یک جهان جان چو شانه را بیشتر نکاندم
 لباس چرک نگاه خود را ز مردم دیده دور کردم
 چه سخت بود این نظر تکانی به چوب مژگان نظر نکاندم
 پرم شکستند پر کشیدم دلم شکستند دل سپردم
 سرم بریدند خنده کردم سرم بریدند سر نکاندم
 نه چپ نوشتم نه راست خواندم نه شرق گفتم نه غرب رفتم
 تهی‌ست از هر چه جز بهاران دلی که از خشک و تر نکاندم

علیرضا فزوه

ناگهان
 شیشه‌های خانه بی غبار شد
 آسمان نفس کشید
 دشت بی قرار شد
 بهار شد!

سعید بیابانکی